

An Argument Based on the “Inference to the Best Explanation” Procedure in Favor of the Belief in the Existence of Life After Death Based on the Analysis of the Theory of Mind (TOM) in the Cognitive Sciences of Religion

*Naeimeh Pourmohammadi*¹

Assistant Professor of the Philosophy of Religion, University of Religions and Denominations, Qom, Iran

(Received: September 23, 2021; Accepted: January 31, 2022)

Abstract

This article set out to answer the question that how people’s belief in the life after death can be explained based on cognitive sciences and if such an explanation is in favor of the religious belief in the life after death or not. The “dead mouse experiment” and the “hero Richard experiment” are among the most important experiments recorded to confirm human belief in the duality of mind and body and the survival of the mind after the death of the body. The “theory of mind” is a theory that was proposed in the general cognitive sciences to explain some types of human learning and cognition. This theory came to be used by later cognitive scientists to explain the widespread belief of the humans in the duality of mind and body and the life after death. In this article, I have extracted and classified the pillars that form the theory of mind to explain the belief in the afterlife, including offline theory of mind, the need to the deads’ monitoring and judgment, limitations in simulating death, and physical perception and, consequently, the spatial understanding of death and life after death. The other theories of the cognitive science of religion that compete with the theory of mind are also mentioned in my article, such as cultural theory, essentialism theory, terror management theory, and the combined theory. Finally, based on these achievements of the cognitive sciences of religion in explaining the religious belief in the life after death, I present an argument using inference to the best explanation method or argument by comparative confirmation method, which shows that the possibility of an individual with a naturalist worldview to believe in the life after death is much lower than the possibility of an individual with a super-naturalist worldview to believe in it.

Keywords: Cognitive sciences of religion, theory of mind, life after death, science and religion, inference to the best explanation method, reasoning by comparative confirmation.

Corresponding Author: naemepoormohammadi@yahoo.com

فلسفه دین، دوره ۱۸، شماره ۴، زمستان ۱۴۰۰
صفحات ۵۱۹ - ۵۳۹ (مقاله پژوهشی)

استدلال به روش بهترین تبیین به سود وجود حیات پس از مرگ براساس تحلیل قوه ذهن‌مندانگاری (TOM) در علوم شناختی دین

نعیمه پورمحمدی*

استادیار فلسفه دین، دانشگاه ادیان و مذاهب، قم، ایران

(تاریخ دریافت: ۱۴۰۰/۰۷/۰۱؛ تاریخ پذیرش: ۱۴۰۰/۱۱/۱۱)

چکیده

این مقاله در پی پاسخگویی به این پرسش است که اعتقاد مردم به زندگی پس از مرگ را چگونه می‌توان براساس علوم شناختی تبیین کرد و آیا چنین تبیینی به سود باور دینی به زندگی پس از مرگ تمام می‌شود یا خیر. دو «آزمایش موش مرده» و «آزمایش ریچارد قهرمان» برینگ و همکارانش از جمله آزمایش‌های مهمی است که برای تأیید باور انسان به دوگانگی ذهن و بدن و بقای ذهن پس از مرگ بدن ثبت شده است. نظریه «قوه ذهن‌مندانگاری» (TOM) از نظریاتی است که در علوم شناختی عمومی برای تبیین پاره‌ای از یادگیری‌ها و شناخت‌های انسان مطرح شده است و بعدها دانشمندان علوم شناختی دین از همان برای تبیین باور گسترده انسان به دوگانگی ذهن و بدن و نیز زندگی پس از مرگ استفاده می‌کنند. در این مقاله ارکانی که نظریه قوه ذهن‌مندانگاری برای تبیین باور به زندگی پس از مرگ را تشکیل می‌دهد، استخراج و صورت‌بندی شده است: «قابلیت ذهن‌مندانگاری آفلاین»، «نیاز به نظارت و قضاوت مردگان»، «محدودیت در شبیه‌سازی مرگ»، «درک بدن‌مند و در نتیجه درک مکان‌مند از مرگ و زندگی پس از مرگ». از دیگر نظریه‌های علوم شناختی دین که رقیب نظریه قوه‌ذهن‌مندانگاری‌اند نیز یاد شده است؛ همچون «نظریه فرهنگی»، «نظریه ذات‌گرایی»، «نظریه مدیریت وحشت» و «نظریه ترکیبی». دست آخر، براساس این دستاوردهای علوم شناختی دین در تبیین باور دینی به حیات پس از مرگ، «استدلالی به روش بهترین تبیین» یا «استدلال به روش تأیید مقایسه‌ای» اقامه شده است که نشان می‌دهد احتمال وقوع باور انسان به حیات پس از مرگ با فرض طبیعت‌گرایی، از احتمال وقوع باور انسان به حیات پس از مرگ با فرض فراطبیعت‌گرایی بسیار کمتر است.

واژگان کلیدی

استدلال به روش بهترین تبیین، استدلال به روش تأیید مقایسه‌ای، زندگی پس از مرگ، علم و دین، علوم شناختی دین، قوه ذهن‌مندانگاری.

۱. مقدمه

چرا انسان‌ها باور دارند در کنار تن و بدنی که دارند، صاحب روح یا ذهنی‌اند که پیش از تولد زندگی خود را آغاز می‌کند و پس از مرگ تن و بدن به زندگی خود ادامه می‌دهد؟ چرا مردم باور دارند رفتار آنها در این زندگی، با زندگی پس از مرگ آنها ارتباط دارد و موجب می‌شود زندگی پس از مرگ آنها بهتر یا بدتر شود؟ چرا مردم باور دارند پیام‌هایی از دنیای مردگان به آنها می‌رسد؟ چرا گاهی احساس می‌کنند اگر انسان خوبی نباشند، مورد قضاوت اخلاقی یا مجازات اخلاقی از سوی مردگان قرار خواهند گرفت؟ چرا مردم باور دارند که شخصی که می‌میرد، گویا چیزی از او از این مرگ تن و بدن، جان سالم به‌در می‌برد و او قادر خواهد بود هویت و فرایندهای ذهنی خود را حفظ کند و به مکان فیزیکی دیگری سفر کند تا در آنجا زندگی کند؟

در این مقاله پس از پرداختن به چگونگی باور پیدا کردن انسان به زندگی پس از مرگ از منظر دانشمندان علوم شناختی دین با تکیه بر نظریه غالب در علوم شناختی دین، نظریه قوه ذهن‌مندانگاری (TOM) و چهار نظریه فرعی دیگر، «نظریه فرهنگی»، «نظریه ذات‌گرایی»، «نظریه مدیریت وحشت» و «نظریه ترکیبی»، کوشش شده به روش بهترین تبیین یا روش تأیید مقایسه‌ای استدلالی اقامه شود که نشان دهد باور سوگیرانه انسان‌ها به زندگی پس از مرگ، آشکارا به سود وجود حیات پس از مرگ است.

۲. آزمایش موش مرده برینگ

در پژوهش مشهور جس برینگ^۱ و دی. اف. بورکلاند^۲ (۲۰۰۴) به نام آزمایش «موش مرده»، یک نمایش عروسکی پیش روی کودکان پیش از دبستان اجرا شد که در آن موشی شکار می‌شود. پژوهشگران سؤالاتی را درباره ادامه عملکردهای زیستی یا روانی آن موش از کودکان می‌پرسند. کودکان در پاسخ به پرسش از ادامه فعالیت‌های زیستی همچون توانایی بیمار شدن یا نیاز به خوردن و آشامیدن پاسخ منفی می‌دهند، اما پاسخ بیشتر

1. Jess Bering
2. D. F. Bjorklund

کودکان به ادامه فعالیت‌های روانی و ذهنی مثبت است. برای مثال کودکان گویی مطمئن‌اند که موش هنوز فکر می‌کند یا هنوز احساسات یا خواسته‌هایی دارد. نتیجه این آزمایش روی کودکان بزرگ‌تر یا بزرگسال هم یکسان بود. پرسش مهم برینگ و بورکلاند این بود که آیا می‌توان گفت این کودکان یا بزرگسالان چنین باوری را از فرهنگ خود گرفته‌اند؟ آنها پس از تکرار آزمایش روی کودکان بسیار کم‌سال و عدم تغییر نتیجه آزمایش، خاطر جمع شدند که باور به ادامه زندگی روح یا ذهن پس از مرگ از آموزش و یادگیری اجتماعی مستقل است. به‌ویژه اینکه، در پاره‌ای موارد دیدند که باور به ادامه زندگی ذهنی پس از مرگ در بزرگسالی کاهش پیدا می‌کند و این کاهش برای این پژوهشگران شاهد مهم و تأثیرگذاری بود، چراکه به این نتیجه رسیدند که باور اصلی و شهودی انسان، گویا همان باور به ادامه زندگی پس از مرگ است که گاه در نتیجه تأثیر هنجارهای فرهنگی اجتماعی در بزرگسالی کاهش پیدا می‌کند یا کنار گذاشته می‌شود. در کودکی و به‌ویژه در آغاز کودکی، گویا همه انسان‌ها به دوگانگی ذهن و بدن و استقلال ذهن از بدن و تداوم وجود آن بدون نیاز به بدن باور دارند (Bering & Bjorklund, 2004: 217-233; Bering, 2006: 453-462). نظریه برینگ را «دوگانه‌گرایی عامه‌فهم» نیز می‌نامند. استوارت گاثری^۱، پاسکال بویر^۲، جاستین برت^۳، دِورا کِلِمِن^۴، پل بلوم^۵، س. آتران^۶، م. ایوانز^۷ و س. پینکر^۸ از دانشمندان علوم شناختی دینی‌اند که با طرح دوگانه‌گرایی عامه‌فهم برینگ موافقت کرده‌اند.

۳. آزمایش ریچارد قهرمان برینگ

برینگ علاوه بر آزمایش موش مرده، آزمایش دیگری هم با نام آزمایش «ریچارد قهرمان»

1. Stewart Guthrie
2. Pascal Boyer
3. Justin L. Barrett
4. Deborah Kelemen
5. Paul Bloom
6. S. Atran
7. M. Evans
8. S. Pinker

دارد. او داستان قهرمانی را برای آزمایش شونندگان بزرگسال خود تعریف می‌کند. این قهرمان ریچارد نام دارد و از خیانت همسرش بسیار عصبانی است. او درحالی‌که بسیار گرسنه و مست است، در حال رانندگی به ماشینی برمی‌خورد و در تصادف کشته می‌شود. برینگ پس از نقل ماجرای ریچارد قهرمان از شرکت‌کنندگان می‌خواهد که به او پاسخ دهند که آیا به نظر آنها ریچارد اکنون که مرده است، آیا هنوز گرسنه است (یکی از حالات روانی)؟ آیا می‌تواند امدادگرانی را که برای احیای او آمده‌اند ببیند (یکی از حالات ادراکی)؟ آیا هنوز به همسرش فکر می‌کند (یکی از حالات معرفتی)؟ آیا هنوز از دست همسرش عصبانی است (یکی از حالات عاطفی)؟ آیا آرزو می‌کند که ای کاش زنده بود (یکی از حالات عاطفی)؟ برینگ پس از بررسی پاسخ‌های شرکت‌کنندگان بزرگسال، به این نتیجه می‌رسد که آنها اغلب به استمرار حالات معرفتی و عاطفی ریچارد پس از مرگ باور داشته و تمایلی ندارند که تداوم حالات روانی و ادراکی او را بپذیرند. در واقع بیشتر شرکت‌کنندگان پرونده حالات روانی و ادراکی ریچارد را با مرگ او می‌بندند.

برینگ سپس نسخه دیگری از آزمایش موش مرده را با تنوع بیشتری در میان شرکت‌کنندگان و با سؤالات سنجیده‌تر و هدفدارتری تکرار می‌کند. او این آزمایش را روی کودکان ۴ تا ۱۲ ساله و سپس کودکان ۸ تا ۱۲ ساله انجام می‌دهد. در این تحقیق او از شرکت‌کنندگان می‌خواهد درباره ادامه حالات ذهنی موش نظر دهند. برینگ مشاهده می‌کند که کودکان بزرگ‌تر، همچون بزرگسالان، مایل‌اند صرفاً حالات معرفتی و عاطفی موش، و نه حالات روانی و ادراکی موش، را ادامه‌دار بدانند؛ حال آنکه کودکان کم‌سال‌تر همه حالات ذهنی موش (شامل همه حالات معرفتی و عاطفی و روانی و ادراکی) را ادامه‌دار می‌دانند. تا این مرحله از آزمایش، برینگ فهمید که استمرار صرفاً حالات معرفتی و عاطفی پس از مرگ از نظر انسان‌ها، خواه کودک و خواه بزرگسال، امری طبیعی و عادی است.

برینگ در مرحله بعد، همین آزمایش را بار دیگر تکرار کرد. این بار نمونه‌هایش در یک دور از آزمایش دانش‌آموزان یک مدرسه دینی و در دور بعدی دانش‌آموزان مدرسه‌ای

سکولار در اسپانیا بودند. یافته آزمایش او این بود که نقش آموزش و فرهنگ مسئله را به کلی تغییر نمی‌دهد، بلکه نقش آموزش دینی و غیردینی صرفاً در این حد است که افراد غیردینی حالات ذهنی را محدود به تداوم حالات معرفتی و عاطفی می‌دانند، ولی افراد دینی این تداوم حالات ذهنی را تا حالات روانی و ادراکی نیز گسترش می‌دهند. اصل قضیه که تداوم حالات ذهنی پس از مرگ است، در هر دو دسته پابرجا بود. بچه‌ها در مدرسه دینی باور داشتند که حالات ذهنی بیشتری پس از مرگ باقی می‌ماند، درحالی‌که بچه‌ها در مدرسه سکولار باور داشتند که از میان حالات ذهنی، فقط حالات عاطفی و معرفتی همراه شخص مرده باقی می‌ماند.

برینگ در پایان نتیجه گرفت که اگر فرد در فضای فرهنگی‌ای رشد کند که مفهوم زندگی پس از مرگ را پشتیبانی می‌کند، این تماس مکرر با آموزه زندگی پس از مرگ موجب می‌شود که ایده‌های او در این خصوص تقویت شود، اما این ایده به صورت سوگیری شهودی یا تعصب شناختی در خود آن فرد وجود داشته است و صرفاً درجه و میزان آن براساس محیط دینی یا غیردینی متفاوت خواهد شد. در نتیجه، برینگ می‌گوید قوه طبیعی باور به جاودانگی ذهنی و روانی در همه ما وجود دارد. ایده جاودانگی به طور طبیعی در خاطر همه ما خنجر می‌کند و در میان انواع جاودانگی که می‌توان برای انسان متصور شد، جاودانگی روان شناختی است که به طور استثنایی شهودی است و در برابر هر گونه تغییری از جمله افزایش سن یا افزایش رشد و اطلاعات یا داده‌های فرهنگی مقاوم است. در یک کلام، به نظر برینگ این یافته‌ها نشان می‌دهد که چرا باور به دوگانه ذهن و بدن و ادامه حیات ذهن پس از مرگ تن، تا این اندازه در میان انسان‌ها گسترش یافته است. (Bering, 2002: 263-308; Bering & Bjorklund, 2004: 217-233; Bering & Bjorklund, 2005a: 587-607).

۴. نظریه قوه ذهن‌مندنگاری (TOM) در تبیین باور به زندگی پس از مرگ

دبورا کلمن (۲۰۰۴) با استفاده از این دستاوردهای روان‌شناسی شناختی می‌گوید: کودکان قوه‌ای به نام «قوه ذهن‌مندنگاری» (TOM) Theory of Mind دارند. این قوه دستگاه

شناختی مجزا برای نسبت دادن ذهن به دیگر اشخاص است و همان چیزی است که موجب می‌شود کودک بتواند با اشخاص دیگر ارتباط برقرار کند. قوه ذهن‌مندانگاری به دلیل کارکرد تکاملی که برای اجداد ما داشته، پس از آنکه به شکل تصادفی در آنها ایجاد شده، ماندگار شده و اکنون به ما رسیده است. آن دسته از اجداد ما که حاضر بوده‌اند فوراً حالات ذهنی از جمله اراده کردن یا هدف داشتن را به دیگر موجودات نسبت دهند، بهتر از هم‌نوعان خود توانسته‌اند بقا پیدا کنند و ژن خود را تکثیر کنند. آنها بلافاصله آماده بودند که پیش خودشان فکر کنند شاید آن انسان یا حیوان یا حتی آن شیء می‌خواهد به آنها آسیب بزند یا شاید آن انسان نقشه کشیده است با آنها رابطه جنسی داشته باشد. آن دسته از اجداد ما که با اسناد این حالات ذهنی به دیگران، رفتار آنها را پیش‌بینی می‌کردند، به صورت سازگاری به آن رفتارها پاسخ و واکنش نشان می‌دادند و تازه اجداد ما در ذهن‌مندانگاری بیش‌فعال هم بودند و حالات ذهنی را نه تنها به انسان‌ها که به حیوانات هم نسبت می‌دادند و حتی صورتک‌هایی در ابرها می‌دیدند و به آنها اهداف و اغراضی نسبت می‌دادند. به قول استوارت گاثری، انسان‌شناس شناختی، اجداد ما به نحو غیرنظام‌مندی انسان‌وارانگار بودند (Kelemen, 2004: 296).

۱.۴. قابلیت ذهن‌مندانگاری آفلاین

یکی از قابلیت‌های قوه ذهن‌مندانگاری این است که در شرایطی که ما با کسی ارتباط مستقیم نداریم، باز او را در حال انجام کارهایی فرض می‌کنیم. این قابلیت به ما کمک می‌کند که حتی وقتی کسی در تیررس ادراک ما نیست، او را شخص بینگاریم و دارای عاملیت فرض کنیم. این مثال را در نظر بگیرید که وقتی مادر ما در خانه است و همراه با ما در محل کار حاضر نیست، می‌توانیم از همین قابلیت ذهن‌مندانگاری خود استفاده کنیم و او را در خانه در حال انجام کارهای خانه یا مطالعه یا بازی یا گوش دادن موسیقی یا خواب فرض کنیم. ذهن ما را قانع می‌کند با اینکه مادر را نمی‌بینیم، برای او ذهن و عاملیت در نظر بگیریم. همین قابلیت گونه انسان را قادر ساخته است که بتواند حداکثر همکاری را با افراد گونه خود داشته باشد و در نتیجه، بیشتر از گونه‌های دیگر روی زمین تکثیر شود.

انسان‌ها برای همکاری با دیگر افراد لزومی ندارد حتماً یکدیگر را ببینند و صدای یکدیگر را بشنوند، بلکه آنها می‌توانند صرفاً فرض کنند که دیگران همچون خود آنها دارای ذهن و عاملیت هستند و همین برای امکان آشنایی و همکاری میان آنها کافی بوده است. طبیعی است که هیچ‌یک از گونه‌های دیگر که مغزشان به اندازه انسان رشد نکرده است، نتوانسته‌اند چنین قوه‌ای با چنان قابلیت‌پیدا کنند، بنابراین نتوانسته‌اند در اثر همکاری با هم در روی زمین زیاد شوند. این قابلیت میزان مشارکت و همکاری را در افراد گونه‌ها بسیار زیاد کرده است، به گونه‌ای که نیازی نیست همکاری‌ها حتماً در قالب مواجهه‌چهره به چهره یا آنلاین باشد. در نتیجه، در جایی که حتی کسی را ندیده‌ایم یا در جایی که نوع ارتباط ما آفلاین است، باز قادریم دیگران را شخص و دارای ذهن و عاملیت فرض کنیم. برای مثال وقتی با کسی تلفنی حرف می‌زنیم یا ایمیل یا نامه کسی را که او را نمی‌شناسیم پاسخ می‌دهیم، بی‌شک چیزی را مفروض گرفته‌ایم و آن شخص بودن، ذهن داشتن و عامل بودن انسان‌های دیگر است. دوستانی که سال‌هاست آنها را ندیده‌ایم و از آنها بی‌خبریم، باز آنها را در جایی و مشغول به کاری فرض می‌کنیم.

به همین ترتیب، وقتی نوبت به تصور مرگ و مردگان می‌رسد، ما مردگانمان را که بدنشان دیگر پیش روی ما نیست و خودمان آنها را در قبر گذاشته‌ایم یا بدن آنها را سوزانده‌ایم و دیگر هیچ‌گاه مواجهه بدنی با آنها نخواهیم داشت، در جایی و مشغول به کاری می‌انگاریم. با همین قابلیت شناختی قوه ذهن‌مندنگاری است که دربارهٔ مردگان بر این باوریم که بدن‌های آنها پس از مرگ به مکان‌های غیرقابل مشاهده‌ای منتقل می‌شود و آنها در آنجا به زندگی مردگانه خویش ادامه می‌دهند. در میان دانشمندان علوم شناختی دین، پل بلوم و پاسکال بویر این دیدگاه را مطرح کرده‌اند و نام «الگوهای ذهنی آفلاین» و «استدلال زندگی اجتماعی» را روی آن گذاشته‌اند (Bering *et al.*, 2005b: 360–381).

۲.۴. نیاز ما به نظارت و قضاوت مردگان

برینگ و همکارانش (۲۰۰۶) آزمایشی کردند که نشان دهند گویا انسان‌ها نیاز دارند احساس کنند موجودی از جنس روح در زندگی آنها حضور دارد. آنها در این مطالعه به

تعدادی از دانشجویان در مقطع کارشناسی خبر دادند که در اتافی که شما در حال امتحان دادن در آن هستید، اخیراً روحی پیدا شده است و به تعدادی از دانشجویان این خبر را ندادند. تفاوت عملکرد این دو دسته دانشجو برای گروه تحقیق مشهود بود. دانشجویانی که به آنها گفته بودند روحی در این اتاق وجود دارد، کمتر از دسته دیگر تقلب کردند. گروه تحقیق نتیجه گرفتند که انسان‌ها تمایل دارند خود را تحت نظارت عامل‌هایی بیابند تا بتوانند اعمال خودخواهانه خود را کنترل کرده و به حقوق دیگران تجاوز نکنند. آنها در صورتی که خود را مستقیماً تحت نظارت و مشاهده یک دسته عامل، اگرچه ارواح مردگان، بیابند، بهتر می‌توانند مراقب رفتار خود باشند. در واقع، اصلاح رفتار براساس نظارت بیرونی برای آنها آسان‌تر از اصلاح درونی است (Bering, 2006: 453-462).

جاستین برت آزمایش‌های دیگری روی کودکان خردسال انجام داد و به این نتیجه رسید که آنها به وجود دانایان کلی باور دارند که ممکن است شامل خدا، ارواح مردگان و فرشتگان باشد. کودک به موجودی که روح مطلق است و جسم و بدنی ندارد، علم نامحدودی نسبت می‌دهد و موانع شناختی فیزیکی و بدنی را برای او در نظر نمی‌گیرد (Barrett, 2007: 776-777). در این صورت، دانای کل بودن خدا یا ارواح مردگان و ملائکه اجازه نمی‌دهد که انسان هر کار دلش خواست بکند و احساس می‌کند همواره کسی یا کسانی هستند که اعمال او را مشاهده و ثبت و ضبط می‌کنند. این باور موجب دوری او از خودخواهی و خودمداری و تشویق به همکاری و دیگرخواهی می‌شود. گویا مردگان هم در چشم انسان از این حیث که به خدا نزدیک شده و به قلمرو روحانی رفته‌اند، به دانایان کل پیوسته‌اند و آنها نیز بر اعمال ما نظارت دارند.

همچنین باور به اینکه روحی وجود دارد که پس از مرگ باقی می‌ماند و سرنوشت آن به اعمال و رفتار انسان در زندگی پیش از مرگ بستگی دارد، به کاهش رفتارهای خودخواهانه یا کنترل‌گرانه انسان کمک می‌کند. طبیعی است که اگر انسان باور داشته باشد پس از مرگ از سوی خدا یا عاملی دیگر به‌طور دقیق قضاوت خواهد شد و پس از آن به مکانی همچون بهشت یا جهنم فرستاده خواهد شد، در این صورت، به دیگرخواهی و میل

به همکاری و مشارکت و دوری از رفتارهای خودمحو رانۀ او کمک خواهد کرد. بنابراین باور به زندگی پس از مرگ به عنوان باوری که به گسترش گونه انسان کمک می کند و برای تکثیر ژن آنها خوب است، همواره در میان انسان ها باقی مانده و گسترش پیدا کرده است (Bering , 2006: 453-462).

۳.۴. محدودیت توانایی ما در شبیه سازی مرگ

محدودیت شناختی ما در فکر کردن به مرگ و پس از مرگ این است که هیچ تصویری از چگونه بودن مرگ و زندگی پس از مرگ نداریم. برای ما بسیار دشوار، اگر نگوئیم ناممکن، است که به توقف حالات ذهنی و توقف حالات بدنی خود فکر کنیم. از این رو، ایده ادامه زندگی پس از مرگ را شکل می دهیم، چون نمی توانیم بفهمیم نبودن چیست، از بین رفتن بدن چگونه است و از دست دادن ذهن چگونه است. از نظر دانشمندان علوم شناختی، ما انسان ها ایده زندگی پس از مرگ را از روی زندگی خود در همین جا می سازیم. ما مرگ را نیز از دریچه زندگی می فهمیم، چراکه جز زندگی و حالات زنده بودن چیز دیگری در اختیار نداریم که از روی آن مردگی و حالات مرده بودن را شبیه سازی کنیم. برینگ این نقص شناختی را «محدودیت شبیه سازی» نام می گذارد. پیش از برینگ، فیلسوفانی چون فروید، سارتر و توماس نیگل هم به این مسئله اشاره کرده بودند. توماس نیگل در مقاله «خفاش بودن چه حالی دارد» امکان فهم حال خفاش را برای ما انسان ها ناممکن اعلام کرده بود. از این حیث برای ما تقریباً امکان ندارد که تصور کنیم مرده چه حالی دارد یا حال شخص فاقد هوشیاری چگونه است. وقتی ما از خود هوشیاری و حالات ذهنی برای هر نوع تصویری حتی تصور زندگی پس از مرگ استفاده می کنیم، امکان ندارد بتوانیم خود را بدون هوشیاری و حالات ذهنی در نظر بگیریم. سارتر نیز در رمان کوتاه دیوار، سخنان زندانیانی را می آورد که بناست تیرباران شوند و با هم درباره حال جنازه های خود پس از تیرباران حرف می زنند. یکی از زندانیان می گوید: «من می توانم جنازه ام را اینجا ببینم. دارم فکر می کنم که آن وقت دیگر نمی توانم به چیزی فکر کنم، درحالی که دنیا برای بقیه ادامه خواهد یافت» و ادامه می دهد: «ما برای این ساخته نشده ایم

که فکر نکنیم!». برینگ، گویی به درستی نگاه سارتر و حرف این زندانی باور دارد و می‌گوید فکر کردن دربارهٔ کسانی که مرده‌اند، از جمله اینکه فکر کنیم که خودمان در آینده مرده‌ایم، برای ما بسیار دشوار است؛ مگر اینکه از روی زندگی آنها و خودمان دربارهٔ مردگی آنها و خودمان فکر کنیم.

شاهدی برای سخن برینگ این است که همهٔ ما به هر حال زمانی دربارهٔ مراسم خاک‌سپاری خود فکر کرده‌ایم. اما اگر دقت کنیم می‌بینیم که همیشه خود را در آن حال، صاحب فکر و ادراک در نظر گرفته‌ایم. خود را این‌طور تصور کرده‌ایم که صدای دیگران را که برای ما زاری می‌کنند، می‌شنویم و صورت آنها را که گریان است، می‌بینیم. همان‌طور که جاستین برت گفته است، تقریباً غیرممکن است که بتوانیم خود را در حالی در نظر بگیریم که آگاهی نداریم. از این رو شبیه‌سازی فرد مرده برای ما غیرممکن است. گویا خیال ما هنگام تخیل دربارهٔ آینده‌ای که خودمان در آن نباشیم، بند می‌آید. ذهن ما دنبال خودش در آن آینده می‌گردد و آن را نمی‌یابد. در این حالت است که نماینده‌ای را برای خود ما و دیگر مردگان تصور می‌کند تا بتواند به تخیل دربارهٔ زندگی پس از مرگ بپردازد. این نماینده ممکن است صرفاً زندگی ذهنی داشته باشد یا در بدنی دیگر سر برآورده باشد یا به قلمرو دیگری رفته باشد، ولی به هر حال به‌نوعی از ما نمایندگی می‌کند و بدون حضور آن امکان ندارد بتوانیم دربارهٔ آینده فکر کنیم (White, 2021: 143-179).

۴.۴. درک بدن‌مند از زندگی پس از مرگ

کودکان در پاسخ به اینکه مرگ شبیه چیست، اغلب آن را چیزی مثل خواب، احساس آرامش یا احساس سرگیجهٔ شدید می‌انگارند. کسانی که می‌میرند، گویا هنوز از نظر کودکان در قالب بدن‌هایی خاص فرض می‌شوند که به خواب رفته‌اند. این تصور کودک از مرگ برای محققان علوم شناختی از حیث بازنمایی مرگ به صورت بدن‌مند اهمیت دارد؛ به‌ویژه اینکه، درک کودک هنوز با تصورات دینی آمیخته نشده است (Bering, 2006: 453-462).

بعدها که کودک بزرگ می‌شود و در پاره‌ای از فرهنگ‌ها آموزش دینی پیدا می‌کند، همین شهود اولیه در قالب اعتقادات دینی ظهور و بروز بیشتری پیدا می‌کند و راسخ

می‌شود. برای مثال در فرهنگ مسیحی که در آن بر باور به رستاخیز بدنی عیسی مسیح تأکید شده است، شخص مسیحی باور آشکاری پیدا می‌کند به اینکه بدن نیز پس از مرگ با روح همراه می‌شود و به زندگی خود ادامه می‌دهد. در آزمایشی از مسیحیان سؤال می‌شود که آیا شخصیت‌های کتاب مقدس مثلاً داوود، هم‌اکنون چشم و گوششان کار می‌کند یا پاهایشان حرکت دارد یا قلبشان می‌زند یا خیر. نتیجه آزمایش این است که مردم مایل‌اند همه این حالات را برای آن شخصیت‌ها تصور کنند (White, 2021: 143-179).

۵.۴. درک مکان‌مند از زندگی پس از مرگ

گویا درک مردگان بدون اینکه در مکانی دارند به ادامه زندگی مردگان خود می‌پردازند، برای ما انسان‌ها دشوار است. در خیلی از موارد افراد گزارش می‌کنند هرچه تقلا می‌کنند مردگان را در مکانی تصور نکنند و تلاش می‌کنند بپذیرند که این در جایی بودن مردگان صرفاً به این دلیل است که مردگان هنوز در حافظه آنها هستند، اما باز هم اذعان می‌کنند که نمی‌توانند این تصور را به‌طور کامل رها کنند. انسان‌ها همواره خود را تحت این الزام می‌یابند که مردگان را در مکانی تصور می‌کنند که در آنجا به زندگی خود ادامه می‌دهند.

پیشتر درباره قابلیت ذهن‌مندانگاری آفلاین سخن گفتیم. این قابلیت ذهن‌مندانگاری آفلاین هنگام تصور درباره مردگان به کار می‌افتد و موجب می‌شود مرده‌ها را مانند خودمان در مکانی درک کنیم. در غیر این صورت قادر نیستیم درباره آنها فکر کنیم. این قابلیت برای تقویت زندگی اجتماعی و همکاری بین انسان‌ها به قابلیت‌های انسان اضافه شده و باقی مانده است. با پیدایش این قابلیت، در روابط اجتماعی قادریم افرادی را که در مجاورت ما حضور ندارند، و ماه‌ها یا شاید سال‌هاست آنها را ندیده‌ایم، در مکانی و در حال انجام کاری تصور کنیم و همین تصور مکان‌مند از آنها به ما مجال تصور درباره آنها را می‌دهد. به همین ترتیب، وقتی درباره مرگ و مردگان می‌اندیشیم، آن را همچون سفر و تغییر مکان به جایی دور در نظر می‌گیریم. جز در این صورت، گویا قادر نیستیم به مرگ و مردگان بیندیشیم. همان‌طور که دیندارانی که به تناسخ قائل‌اند، مکانی را برای ادامه زندگی شخص فرض می‌کنند که البته در خود همین کره خاکی است (Bering, 2006: 453-462).

۴.۶. درک بدن‌مند از تجربه‌های نزدیک به مرگ

تحقیقات در خصوص تجربه‌های نزدیک به مرگ نشان می‌دهد بیشتر افرادی که تجربه نزدیک به مرگ داشته‌اند، در زمان این تجربه احساس کرده‌اند که در بدن جدیدی قرار دارند. به‌طور معمول آدم‌ها در نقل تجربه خود، ادامه هویت خود را در بدنی جدید که حالات ذهنی آنها را نمایندگی می‌کند و با خود همراه دارد، توصیف می‌کنند. البته بعضاً در این تجربه‌ها فقدان بدن را نیز گزارش کرده‌اند. مایکل کینسلا (Michael Kinsella, 2017: 168-198) کار میدانی در خصوص تجربه‌های نزدیک به مرگ انجام داده است و ادعا می‌کند وجه مشترک و جامع این دست تجربه‌ها، روایت کردن از دوگانگی ذهن و بدن است.

۴.۷. باور به زندگی پیش از تولد

ناتالی ایمونز و همکارش (Natalie A. Emmons & Deborah Kelemen, 2014: 1617-1633) در خصوص باور ما انسان‌ها به زندگی پیش از تولد آزمایش‌هایی انجام دادند. آنها از کودکان پرسیدند پیش از اینکه در شکم مادرشان وجود داشته باشند، کجا بوده‌اند و دریافتند که کودکان مایل‌اند خود را در جایی فرض کنند که زندگی پیش از جنینی خود را می‌گذرانند. گویی کودکان باور دارند در جایی بوده و احساسات و خواسته‌هایی داشته‌اند. آنچه با افزایش سن تغییر می‌کند، این است که افراد بزرگسال، در پاسخ به همین پرسش، به وجود حالات روانی و ذهنی خود در آن دوره بسنده می‌کنند و حالات بدنی را برای خود در زندگی پیش از تولد در نظر نمی‌گیرند. ایمونز و همکارانش نتیجه یافته خود را بارها در فرهنگ‌های مختلف سنجیدند تا میزان نقش عوامل فرهنگی را در شکل‌گیری این باور تعیین کنند. آنها دو فرهنگ غیرغربی اکودار و چین را انتخاب کردند که در آن جاها فرهنگ به انسان‌ها چیزی در خصوص زندگی پیش از تولد آموزش نمی‌دهد. یافته آنها در آن جوامع نیز مشابه یافته‌شان در جوامع غربی بود.

۵. نظریه‌های رقیبِ قوه ذهن‌مندنگاری در تبیین باور به زندگی پس از مرگ

در کنار نظریه غالب قوه ذهن‌مندنگاری، نظریات دیگری نیز در تبیین باور به زندگی پس

از مرگ از سوی دانشمندان علوم شناختی دین مطرح شده است. از جمله نظریه فرهنگی، نظریه ذات‌گرایی، نظریه مدیریت وحشت و نظریه ترکیبی که در اینجا بیان می‌شود.

۵. ۱. نظریه فرهنگی

پاول هریس و مارتا گیمنز و ریتا آستوتی (-143: 2005; Paul L. Harris & Marta Giménez, 2005: 143-164; Rita Astuti & Paul L. Harris, 2008: 713-740) مطالعه‌ای را در فرهنگی غیرغربی انجام دادند تا میزان سلطه تأثیر فرهنگ غربی در پژوهش‌های مربوط به زندگی پس از مرگ را آشکار سازند. آنها روستایی در ماداگاسکار را در جنوب شرقی آفریقا که مردم به ارواح اجداد خود باور دارند، بی‌آنکه آن را به دینی خاص پیوند بزنند، انتخاب کردند. آن روستا جایی بود که مردم باور دارند نیاکان مرده‌شان بر معیشت آنها تأثیرگذارند و مردم به گونه‌ای رفتار می‌کنند که رضایت مردگان را برآورده سازند. مطالعه ماداگاسکار از سه حیث اهمیت داشت: اول اینکه، بررسی فرهنگ کاملاً غیرغربی محققان را قادر ساخت که مطمئن شوند یافته‌های مطالعاتشان تحت تأثیر ایده‌های ادیان غربی در خصوص زندگی پس از مرگ نیست؛ دوم اینکه، کودکان در جایی مثل ماداگاسکار به صورت مستقیم و مکرر با مرگ مواجه می‌شوند. مشاهده مرگ، برای مثال در شرکت کودکان در مراسم کشتار و قربانی حیوانات، از این حیث مهم است که محققان بدانند کودکان درک می‌کنند وقتی از مرگ سخن به میان می‌آید، سخن درباره چه چیزی است و در نتیجه محققان بتوانند تجربه دست اول آنها از مرگ را در تشکیل مفاهیم ذهنی آنها درباره مرگ و زندگی پس از مرگ بررسی کنند؛ سوم اینکه، وسعت اعتقادات مردم در خصوص اجداد مرده‌شان و مناسکی که در راستای این اعتقادات انجام می‌دهند، به حدی است که محققان را خاطر جمع می‌کند که تأثیر ایده‌های فرهنگی بر تشکیل مفاهیم ذهنی در خصوص زندگی پس از مرگ را بررسی می‌کنند.

نتایج یافته‌های هریس و همکارانش نشان داد که کودکان برخلاف آنچه برینگ و همکارش می‌گفتند، در حدود هفت‌سالگی تقریباً قائل به تداوم هیچ‌یک از توانایی‌های شخص مرده یا حیوان مرده نیستند. آنها جلوی چشمشان می‌بینند که زندگی انسان یا حیوان با مرگ متوقف می‌شود و درک و عاطفه و شناخت آن انسان یا حیوان هم گویی با

خود او می‌میرد. اما به تدریج که کودکان بزرگ‌تر می‌شوند، تحت تأثیر باورهای روزافزون اجتماع قرار می‌گیرند و به ارواح مردگان و عاملیت آنها در زندگی خویش باور پیدا می‌کنند. هریس و همکارانش در تفسیر یافته‌های خود، برخلاف برینگ، این مسئله را رد کردند که سوگیری شناختی‌ای در کار باشد و زمینه باور ماداگاسکاری‌ها به زندگی پس از مرگ باشد؛ بلکه همه چیز کار فرهنگ است و بس. کودکان به تدریج در معرض اعتقادات و آیین‌های زندگی پس از مرگ در جامعه خود قرار می‌گیرند. مردم ماداگاسکار اغلب درباره اهداف و خواسته‌های نیاکان مرده خود صحبت کرده و پیوسته اظهار می‌کنند که روح جدشان اینجا در کمین نشسته است. آنها کودکان را با خود به مراسمی می‌برند که برای بزرگداشت ارواح درگذشتگانشان برگزار می‌شود و به این ترتیب، کودکان در مواجهه مکرر با چنین باورهایی، واجد آن باورها می‌شوند.

۵.۲. نظریه ذات‌گرایی

محققان دیگری از جمله ماریا روزی و ملانیا نیهوف و کارل جانسون (Maira Roazzi et al., 2013: 75-86) با نظریه دوگانه‌گرایی عامه‌فهم برینگ مخالفت کردند. آنها در عوض، نظریه ذات‌گرایی را پیشنهاد کردند که بنابر آن، هر چیزی ذات ثابت و تغییرناپذیری دارد و همه مردم خواه کودکان و خواه بزرگسالان تمایل دارند در هر چیزی آن ذات تغییرناپذیری را به عنوان هویت آن چیز کشف کنند. برای مثال ببرها از نظر ما ذات ثابتی دارند که بنابر آن غرش می‌کنند و هرچه آن ببر تغییر کند، باز آن ذات دست‌نخورده باقی می‌ماند. در خصوص انسان نیز، ذات ثابتی که به نظر ما می‌رسد، چنانکه دکارت گفت، فکر کردن است و در هر شرایطی و با هر تغییری، حتی مرگ، آن ذات دست‌نخورده باقی می‌ماند. در این صورت، می‌توان دوگانه‌گرایی عامه‌فهم برینگ را نادرست دانست و گفت از اساس، ذات انسان همان روح یا روانش است و در واقع، تن چیزی اضافه بوده که تحت تأثیر عواملی به روح پیوسته است و بعدها زائل شده و از دست رفته است. تن جزء ذات انسان نیست. بر این اساس، بنا به دیدگاه این دسته از محققان اینکه ما به زندگی پس از مرگ باور داریم، به سبب شناختی است که از ذات انسان پیدا کرده‌ایم.

۵.۳. نظریه مدیریت وحشت (TMT)

بعضی نظریه پردازان، صرفاً ناتوانی ما برای زدودن غم و اندوهمان در خصوص مرگ و از دست دادن زندگی را عامل ایجاد انتظار نسبت به روح و زندگی پس از مرگ دانسته‌اند. این انتظاری است که ناخودآگاه برای دفع آن غم و اندوه در ما ایجاد شده است. ایده زندگی پس از مرگ به بقای انسان کمک می‌کند و او را از اندوه غیرضروری نجات می‌دهد. از این رو، از نظر تکاملی به نفع انسان است که به ادامه زندگی خود و دیگر عزیزانش باور داشته باشد. باور به زندگی پس از مرگ نوعی سازوکار دفاعی در برابر اضطراب مرگ است. این نظریه برخلاف سایر نظریه‌های شناختی، نظریه انگیزشی است. فروید (Freud, 2012) از مهم‌ترین نظریه‌پردازان این دیدگاه است. او زندگی پس از مرگ را ناشی از نیاز انسان به فرار از مرگ می‌داند. ضمن آنکه در زندگی پس از مرگ مجالی برای تحقق تمام آرزوهای ناکام انسان فراهم می‌شود. این اندیشه فروید و دیگر روان‌شناسان (Becker, 2007) بعدها از سوی دانشمندان (Greenberg & Pyszczynski, 1986: 189-202; Jong & Halberstadt, 2016) با عنوان نظریه مدیریت وحشت (Theory of Moderation of Terror) (TMT) نامیده شده است. جالب اینجاست که محققان نظریه مدیریت وحشت وقتی از مردم سؤالاتی درباره عمیق‌ترین و بنیادی‌ترین ترس‌های آنها در زندگی می‌کنند، مردم به‌طور معمول به مرگ اشاره نکرده و بیشتر به ترس‌های پیش‌پاافتاده در زندگی روزمره‌شان اشاره می‌کنند. این عدم اشاره به مرگ در تحلیل این محققان به این سبب است که این ترس به دلایل تکاملی خود را از خودآگاهی انسان‌ها پنهان می‌کند تا انسان‌ها بتوانند به زندگی و تولید و پرورش نسل خود توجه داشته باشند. اغلب این ترس با چیزهای دیگری که عمدتاً بی‌ربط به مرگ است، بروز و ظهور پیدا می‌کند. به هر حال، از نظر پژوهشگران نظریه مدیریت وحشت، باور پیدا کردن انسان به زندگی پس از مرگ، پادزهر مؤثری برای این ترس است.

۵.۴. نظریه ترکیبی

دیدگاه دیگری نیز در علوم شناختی دین پیدا شده است که همه این عوامل شناختی، فرهنگی و انگیزشی را با هم ترکیب می‌کند تا به تبیین کامل‌تری از چگونگی تشکیل باور

انسان به زندگی پس از مرگ برسد. این دیدگاه بر آن است که عوامل شناختی و انگیزشی، تولید اولیه باور به زندگی پس از مرگ را برای ما توضیح دهد و عوامل فرهنگی و اجتماعی نیز به ما نشان می‌دهد که چگونه این باور توانسته است تا این حد رواج پیدا کند. منظور از عامل شناختی در اینجا همان نظریه قوه ذهن‌مندانگاری و ملحقات آن به‌عنوان سوگیری شناختی در انسان برای پیدایش باور به زندگی پس از مرگ است. منظور از عامل انگیزشی همان نظریه مدیریت وحشت است و منظور از عامل فرهنگی و اجتماعی نیز در آزمایش‌های هریس در ماداگاسکار بیان شد (White, 2021: 143-179).

۶. استدلال به روش بهترین تبیین به سود حیات پس از مرگ

هیچ‌یک از این نظریه‌ها در علوم شناختی دین که عهده‌دار تبیین پیدایش باور به زندگی پس از مرگ‌اند، ادعا نمی‌کنند که درباره حقیقت داشتن زندگی پس از مرگ نظر می‌دهند یا عقلانیت یا توجیه باور دینی به زندگی پس از مرگ را تأمین می‌کنند. بلکه کار این نظریه‌ها صرفاً توضیح چگونگی شکل‌گیری باور به زندگی پس از مرگ در ذهن انسان است. بر این اساس، خود این نظریه‌ها به‌طور صریح دلالتی بر وجود منشأ خارجی این باورها که وجود جهان پس از مرگ است، ندارند. ممکن است به‌نظر برسد که از میان این سه دسته نظریه شناختی، نظریه فرهنگی و نظریه انگیزشی، دیدگاه نظریه انگیزشی نسبت به واقعیت خارجی جهان پس از مرگ حتماً منفی است؛ چراکه احتمالاً این نظریه می‌خواهد بگوید ریشه واقعی این باورها، همان توهم‌ها و ترس‌های ماست و مابه‌ازایی خارجی در پس آن وجود ندارد. همین‌طور ممکن است به‌نظر برسد که نظریه فرهنگی بیشتر در خصوص تبیین رواج و گسترش و تقویت باور ما به زندگی پس از مرگ است و در خصوص اینکه آیا این باور منشأ خارجی دارد یا نه، مطلقاً حرفی به ما نمی‌زند. همین‌طور بنا به ظاهر ممکن است گمان کنیم نظریه شناختی نیز درباره مابه‌ازای خارجی زندگی پس از مرگ حرف خاصی برای زدن ندارد و صرفاً از سوگیری‌های شناختی و نیازها یا محدودیت‌های شناختی ما انسان‌ها برای تشکیل باور به زندگی پس از مرگ سخن می‌گوید. اما نگارنده در

اینجا از حمایت توجیهی و معرفتی که این نظریه‌ها می‌توانند نسبت به باور دینی داشته باشند، دفاع می‌کند.

قالب استدلالی که در اینجا از آن بهره گرفته شده، قالب استدلال، استنتاج از راه بهترین تبیین^۱ یا استدلال تأیید مقایسه‌ای^۲ است. این نوع استدلال از زمره استدلال‌های احتمالاتی است که خود در گروه استدلال شاهدمحور استقرایی قرار می‌گیرد. خط ساده استدلالی که در اینجا اقامه می‌شود، این‌گونه است:

Pr (belief in life after death | naturalism) is much lower than Pr (belief in life after death | supernaturalism)

احتمال وقوع باور انسان به حیات پس از مرگ با فرض طبیعت‌گرایی، از احتمال وقوع باور انسان به حیات پس از مرگ با فرض فراطبیعت‌گرایی بسیار کمتر است.

روش تأیید مقایسه‌ای یا استنتاج از راه بهترین تبیین این است که مثلاً ما یک رخداد با نماد O (در اینجا TOM) را داریم که برای آن دنبال تبیین می‌گردیم و مثلاً دو فرضیه با نماد H1 و H2 (در اینجا Naturalism و Supernaturalism) را داریم. برای تبیین رخدادمان آن را به هر دو فرضیه عرضه می‌کنیم تا ببینیم رخداد ما با فرض فرضیه اول شگفتی کمتری دارد، به عبارت دیگر، محتمل‌تر است یا با فرض فرضیه دوم. برای مثال فرض کنید کارآگاهی با صحنه جنایتی مواجه می‌شود و جسدی را روی زمین می‌بیند که با چاقو از پشت چندین جراحت بر بدنش وارد شده است. رخداد موردنظر و تبیین خواه در اینجا این جسد چاقوخورده از پشت است و فرضیه‌ها به ترتیب قتل، خودکشی، مرگ اتفاقی و تعرض موجودات فضایی است. در اینجا کارآگاه متوجه می‌شود با گزینش فرضیه قتل، رخداد تبیین‌خواه او بهتر تبیین می‌شود و شگفتی کمتری پیدا می‌کند و محتمل‌تر می‌شود و همین‌طور متوجه می‌شود که این رخداد، فرضیه قتل را بهتر تأیید می‌کند.

در استدلال موردنظر من، اگر فرضیه طبیعت‌باوری را برای تبیین باور انسان به حیات

-
1. Inference to the best explanation
 2. comparative confirmation

پس از مرگ بپذیریم، بسیار شگفت خواهد بود، چراکه چیزی که باید از طبیعت صرف انتظار داشته باشیم، این است که قوه ذهن‌مندنگاری در انسان بسیار کمتر حساس و فعال باشد تا انسان‌ها لزومی نداشته باشد به مرده خود و درگذشتگان‌شان نیز حالات ذهنی را نسبت دهند، بلکه این حالات را صرفاً به همان موجودات طبیعی و دم‌دستان‌شان به‌عنوان دوست و دشمن نزدیک نسبت دهند. اسناد ذهن‌مندی به مردگان با فرض طبیعت‌باوری بسیار عجیب و نامحتمل است، اما با فرض فراطبیعت‌باوری احتمالش بیشتر می‌شود و از شگفتی‌اش می‌کاهد (برای صورت‌بندی این استدلال از ساختار استدلال مقاله‌ای در علوم شناختی دین بهره گرفته شده است: (Braddock, 2018).

۷. نتیجه

پس از تبیین قوه ذهن‌مندنگاری در علوم شناختی دین در قالب پنج نظریه، و اقامه استدلال به شیوه بهترین تبیین برای دفاع از وجود واقعی حیات پس از مرگ، به سراغ تک‌تک این نظریه‌های تبیین قوه ذهن‌مندنگاری در علوم شناختی دین می‌رویم تا هریک از آنها را در قالب الگوی استدلال‌مانندانه‌ی کنیم. از نظریه انگیزشی آغاز می‌کنیم. به‌راحتی می‌توان وجود خدایی را تصور کرد که انسان را با این قوه انگیزشی خلق کرده است که از راه ترس از مرگ، هرچه بیشتر به زندگی پس از مرگ خود باور پیدا کند. به سراغ نظریه شناختی برویم. هیچ شگفتی ندارد اگر بخواهیم بگوییم خدایی وجود دارد که اراده کرده است ما از راه همین سوگیری‌های شناختی عامه‌فهم خود در زندگی روزمره و عرفی، زندگی پس از مرگ خویش را با تمام جزئیات پیچیده و عجیب آن درک کنیم. گویا اصلاً قرار خدا بر این نیست که صرفاً دسته‌ای از انسان‌ها با درک و فهم تیز فلسفی‌ای که پیدا می‌کنند و با دلایل خاص و دشواری‌هایی که اقامه می‌کنند، بتوانند به زندگی پس از مرگ باور پیدا کنند. گویا خدا در نظر داشته است که همه انسان‌ها با شهود اولیه و عامه‌فهم خود به باور دینی در خصوص زندگی پس از مرگ برسند. اما نظریه فرهنگی چطور؟ کاملاً محتمل است یکی دیگر از ابزارها در دست خدا برای گسترش و عمومیت پیدا کردن باور به زندگی پس از مرگ ابزار نشت و رواج فرهنگی باشد. از این‌رو، نگارنده بر این باور است که باور گسترده

انسان‌ها به حیات پس از مرگ با تبیین‌های پنج‌گانه در علوم شناختی دین، به شرط فراطبیعت‌گرایی یا وجود حیات پس از مرگ بسیار محتمل‌تر و کمتر شگفتی‌آور است تا اینکه بخواهیم برای تبیین این باور، فرضیه طبیعت‌گرایی را برگزینیم.



کتابنامه

1. Astuti, Rita & Harris, Paul L. (2008). "Understanding mortality and the life of the ancestors in rural Madagascar", *Cognitive Science* 32, No. 4, pp. 713–740.
2. Barrett, Justin (2007). Cognitive science of religion: What is it and why is it? *Religion Compass*, Vol. 1, pp. 768–786.
3. Becker, Ernest (2007). *The Denial of Death*. New York: Simon and Schuster.
4. Bering, Jesse & Bjorklund, D. F. (2004). "The natural emergence of reasoning about the afterlife as a developmental regularity", *Developmental Psychology*, Vol. 40, pp. 217–233.
5. Bering, Jesse (2002). "Intuitive conceptions of dead agents' minds: The natural foundations of afterlife beliefs as phenomenological boundary", *Journal of Cognition and Culture*, Vol. 2, No. 4, pp. 263–308.
6. Bering, Jesse (2006). "The folk psychology of souls", *Behavioral and Brain Sciences*, Vol. 29, pp. 453–462.
7. Bering, Jesse (2006). "The folk psychology of souls", *Behavioral and Brain Sciences*, Vol. 29, pp. 453–462.
8. Bering, Jesse; Hernandez-Blasi, C. & Bjorklund, D. F. (2005a). "The development of 'afterlife' beliefs in secularly and religiously schooled children", *British Journal of Developmental Psychology*, Vol. 23, pp. 587–607.
9. Bering, Jesse; McLeod, K. A. & Shackelford, T. K. (2005b). "Reasoning about dead agents reveals possible adaptive trends", *Human Nature*, Vol. 16, pp. 360–381.
10. Bloom, Paul (2007). Religion is natural. *Developmental science*, Vol. 10, pp. 147–151.
11. Braddock, Matthew (2018). "An Evidential Argument for Theism from the Cognitive Science of Religion", in *New Developments in the Cognitive Science of Religion The Rationality of Religious Belief* by Hans van Eyghen • Rik Peels Gijbert van den Brink Editors, Springer, pp. 171-199.
12. Emmons, Natalie A. & Kelemen, Deborah (2014). "The development of children's prelife reasoning: Evidence from two cultures", *Child Development* 85, No. 4, pp. 1617–1633.
13. Freud, Sigmund (2012). *The Future of an Illusion*, Peterborough: Broadview Press.
14. Greenberg, Jeff; Pyszczynski, Tom & Solomon, Sheldon (1986). "The causes and consequences of a need for self-esteem: A terror management theory", *Public Self and Private Self*, Vol. 189, pp. 189–212.
15. Guthrie, Stewart (1993). *Faces in the Clouds: A New Theory of Religion*, New York, NY: Oxford University Press.
16. Harris, Paul L., & Giménez, Marta (2005). "Children's acceptance of conflicting testimony: The case of death", *Journal of Cognition and Culture*, Vol. 5, No. 1, pp. 143–164.
17. Jong, Jonathan & Halberstadt, Jamin (2016). *Death Anxiety, and Religious*

Belief: An Existential Psychology of Religion, New York: Bloomsbury Publishing.

18. Kelemen, Deborah (2004). Are Children “Intuitive Theists?” *Psychological Science*, Vol. 15, pp. 295–301.
19. Kinsella, Michael (2017). “Near-death experiences and networked spirituality: The emergence of an afterlife movement,” *Journal of the American Academy of Religion*, Vol. 85, No. 1, pp. 168–198
20. Roazzi, Maira; Nyhof, Melanie & Johnson, Carl (2013). “Mind, soul and spirit: Conceptions of immaterial identity in different cultures”, *International Journal for the Psychology of Religion*, Vol. 23, No. 1, pp. 75–86.
21. White, Claire (2021). *An Introduction to the Cognitive Science of Religion Connecting Evolution, Brain, Cognition and Culture*, Routledge.

